

غناي زبان عربي و مفهوم انقطاع

دکتر محمود شکیب *

عباس گنجعلي **

(از ص ۲۵ تا ص ۴۲)

چکیده

با نگاهی در واژگان زبان عربي در می‌یابیم که گروهی از واژگان توانسته‌اند پهنه بسیار وسیعی را از آن خود کرده و دامنه گسترده‌تری بیابند در حالی که دسته‌ای دیگر از چنین بالندگی و بسطی برخوردار نشده‌اند. بنابراین بدون شک عواملی در این روند تأثیر گذاشته و مجال را برای بروز و گسترش این واژگان فراهم آورده‌اند.

یک دسته از این قبیل واژگان که پهنه وسیعی را در زبان عربي در بر گرفته‌اند، واژگانی هستند که بیانگر مفهوم «انقطاع و انفصال» اند. فرض می‌رود که خشونت زندگی بادیه، طبیعت خشک دشتهای سوزان، عداوت و درگیریها و انتقام جوییها و نهب و غارتهاى متقابل از سوی قبایل متخاصم، زندگی به شیوه چادرنشینی و دسترسی نداشتن به منابع طبیعی کافی در نتیجه کوچیدنهاى پایان‌ناپذیر در بوجود آوردن طیف وسیعی از واژگان دال بر «انقطاع و انفصال» و مفاهیمی از این دست بی تأثیر نبوده‌اند. به هر حال، علل و دلایل هر چه که باشد، واقعیت این است که مفهوم انقطاع و انفصال در واژگان و تعبیر عربي به گونه گسترده‌ای مجال بروز یافته که در این پژوهش به طور تفصیلی به تصویر کشیده شده است.

واژه‌های کلیدی

واژگان عربي، انقطاع، زندگی بادیه‌نشینی.

- دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

- دانشجوی کارشناسی ارشد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

مقدمه

بدون شک، شناخت زبان یکی از مواردی است که از رهگذر آن می‌توان نسبت به اوضاع اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی و حتی سیاسی یک جامعه آگاهی پیدا کرد، چرا که افکار و عقاید یک ملت تا حد زیادی در زبان و ادبیات آن ملت نمودار می‌شود و جامعه در آن شکل می‌گیرد.

وینگشتاین، فیلسوف بزرگ معاصر معتقد بود که ما چیز مستقلی به نام زبان نداریم. زبان، نحوه‌ی زندگی ماست، آینه‌ی زندگی مردم است و لازمه‌ی درک و فهم معانی و مقاصد صاحبان آن، (نوری، ص ۱۵۲).

در میان واژگان عربی مفهوم «انفصال و انقطاع» در مقایسه با سایر گروه‌های واژگانی به طور چشمگیری جوانه زده و رشد و بسط یافته است. حال جای این پرسش باقی است که چرا برخی واژه‌ها در مقایسه با برخی دیگر، توانسته‌اند به بالندگی بیشتری دست یابند و پهنه وسیع‌تری را از آن خود کنند؟

محیط و زبان

عرب شمال زندگی بسیار پرتحرکی داشت. نوع معیشت و طبیعت زندگی آنان متنضی چنین امری بود. غالب آنان پیوسته در جستجوی آب‌سخور و چراگاه به سوی شبه جزیره در آمد و شد بودند. عرب جنوب که از دیر زمانی از یک زندگی ثابت (Stationary) و نسبتاً آرامی برخوردار بود، در شیوه‌ی اعاشه خود، برخلاف مردم شمال، ضرورتی برای تحوّل و تنقل نمی‌دید. با در هم فرو شکستن سد مأرب و براه افتادن سیل العرم، امّا، جنوب وضعیتی دیگر یافت. با تداول کشتیرانی در آبهای دریای سرخ نیز رفته رفته رونق اقتصادی جنوب ناتوان‌تر شد و بسیاری از مردم بمن راه سرزمین‌های شمالی را در پیش گرفتند.

از دیگر سوی، در حدود نیمه قرن سوم میلادی مملکت مناذره با حمایت ایران در محدوده نجف امروزی و مملکت غساسنه در حوالی دمشق با حمایت روم و با

هدف تأمین امنیت مرزی و ایجاد سپر نظامی از سوی دو رقیب بزرگ آن زمان در برابر یکدیگر تشکیل یافت. لخمیان و غسانیان که اصلاً به مردم جنوب تعلق داشتند سالها پیش زادبوم خود را پشت سرگذاشته بودند و این همه بیان‌کننده واقعیتی است که در این مثل سایر بدان تصریح شده است. تفرقوا ابدی سبأ. (برای تفصیل ر.ک به نیکلسن، ص ۱۶، شوئی ضیف، ص ۴۰، حدّنا فاخوری، ص ۱۲).

پدیدار شدن شعر در شمال و انتشار آن به این سوی و آن سوی از اواخر قرن پنجم میلادی و در بازپسین رخدادهایی که به اجمال به آنها اشاره شد موقعیت بی بدیلی را برای شمال رقم زد. شیوه زندگی آنان با همه ویژگیهایی که داشت مستظهر به اسنادی منظوم شد، که الشعر دیوان العرب.

به موجب شعر این دوره زندگی با حیویتی مثال زدنی در نبض شمال به شدت می‌تپید. جایجا شدن‌های پایان‌ناپذیر، جنگ و گریزها و قهر و آشتی‌ها و انتقامجوییها و مفاخرات و منافرات قبایل، زندگی پرشگفت صعلوکان چالاک، به سمرنشستن‌های ناگزیر، رقابت‌های علی الدوام مناذره و غساسنه، دلپسنگیهای پیدا و نهانی که دلپیشی و مویه بر ریع و اطلال و دمن را برای قرن‌ها بر تارک قصاید نشانند و الوانی از نسیب و تشبیب و تغزل را از سویدای دلهایی شیفته بر لبان تفتیده شاعران صحاری جاری ساخت خود گوشه‌ای از این زندگی پرتکاپو را نشان می‌دهد.

بادیه پیمایان بی آرام و قرار به ضرورت طبیعت زندگی شان پیوسته در رفت و آمد بودند و بی شدّ رحال، زندگی در بادیه از مفهوم خود تهی می‌شد و گویا آن صحرانوردان عاشق طبیعت رودوار زمزمه‌شان همواره بر لب که هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم.

به روایت سروده‌های این دوران دشت‌های هموار و ناهموار و سرزمینهای سنگلاخی و ملامال از شن و انواع و اقسام بلندبها و پشته‌ها و تپه‌ها، کوهها و دامنه‌ها و تنگه‌ها و دره‌ها جلگه‌ها و واحات و مسیله‌ها و جویباران و جاهساران و آبگیرها و تالابها و چشمه‌ساران و چراگاهها و مرغزاران به دلیل انس و کثرت تردید

آنچنان با موجودیت هستی آنها پیوند یافته بود که برای مورد به مورد آنها چونان فرزندان خویش نامی اختیار کرده بودند.

بنگرید به عنوان نمونه به دخول و حومل و توضیح و مقراة و ذارة جلجل و ماسل و ضارج و عذیب و قطن و ستار و یذبل و قنان و کتیفه و تیماء و ثبیر و مجیمر و غبط در معلقه امریء النیس و دد و نهمد و ضرغد در معلقه طرفة ابن العبد و حومانة الدراج و متثلّم و رقمتان و قنان و سویان و وادی الرّسی در معلقه زهیر ابن ابی سلمی و منی (اسم جایی در فرقیگاه ضریه) و عول و رجام و ریان و فید و أجا و سلمی و محجر و فرده و رخام و صواعق و وحاف التهر و طلخام و ثلبوت و قلام در معلقه لبید بن ربیعة و اندرین و ذی طلوح خزازی در معلقه عمرو بن کلثوم و جواء و حزن و صمّان و عنیزتان و غیلّم و ذوالعشيرة و دحرضان و دیلم و رداع در معلقه عنتره بن شداد و بوقه شمّاء و خلصاء و محیّاة و صفاح و فتاق و عاذب و وفاء و قفا و سُرب و شعبتان و أبلاء و عتیق و شخصیت و مُلحقه و صاقب و حساء و علیاء و عوصاء و شارق الشقیقه و ذوالمجاز و حبارین در مقلعه حارث بن حلّزه.

باری این اسامی جغرافیایی را تنها در حدود ۷۰۰ بیت که در واقع یک بیستم سروده‌های آن دوران را تشکیل می‌دهند می‌بینیم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در راستای همین زندگی بی آرام و قرار این نکته نیز معنا می‌یابد که از رهگذر این آمد و شده‌های پیوسته چرا بایستی بانوی بره‌ودج نشسته را واژه‌ای خاص از افق زبان عربی طالع شود - طعینه ج طعائن و طعن.

عمرو بن کلثوم گوید:

قنی قبل التفرّق یا طعینا نخبرک الیقین و نخبرینا

(جنس، ۱۳۲)

(ای کجاوه نشین! پیش از جدائی لختی درنگ کن تا پیرامون آنچه بر ما گذشته به

سخن بشنیم).

ظعینا همانا ظعینة است که بحدفِ تاء مرخم و سپس حرکتِ فتحة نون به الف اشباع شده است. (تبریزی، ص ۴۵)
و زهیر گوید:

تَبَصَّرَ خَلِيلِي هَل تَرَى مِنْ ظُعَائِنِ تَحْمَلُنَ بِالْعُلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جِرْمِ
(جنسن، ۶۹)

(دوست من نیک بنگر! آیا زنان کجاوه نشین کوچنده را بر بلندبهای «جرم» می بینی؟ و لبید گفته است ۶)

شافتک ظعن الحی حین تحملوا فتکسوا قطعاً تصرّ خیامها
(همانجا، ص ۹۵)

(زنان آن دودمان آرزوها را در تو بر می انگیزند آنگاه که در کجاوه های برسته و آماده کوچ جای می گرفتند.)

کلمه ظعینة با آن که در اصل به معنای بانوی سوار بر هودج است رفته رفته بدان پایه تداول پیدا می کند که از آن سلخ خصوصیت می شود و ظعائن بر زنان اطلاق می شود اعم از آنکه در سفر به سر برند و یا در آرامش حضور روز و شب به پایان آرند.
(یاسین الایوبی و صلاح الدین الخواری، ص ۳۶۵).

در این معنی عمرو بن کلثوم راست:

عَلَى أَثَارِنَا بِبِطْنِ جِسَانٍ نُحَاذِرُ أَنْ نُتَقَسِمَ أَوْ نَهْوِنَا
أَخِذْنَ عَلَى بَعُولَتِهِنَّ عَهْدًا إِذَا لَاقُوا كِتَابَ مَعْلَمِنَا
لِيَسْتَلِينَ أَفْرَاسًا وَ بِيضًا وَ أَسْرَى فِي الْحَدِيدِ مَقْرِنِنَا
إِذَا مَا رَحْنُ بِمَشِينِ الثَّوْبِي كَمَا اضْطَرَّتْ مَتُونُ الشَّارِبِنَا
ظُعَائِنِ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ تَخْلَطُنَ بِهِمْ حَسْبًا وَ دِينَا

(جنسن، ۱۵۸)

(در نبردها) سیمین تنان زبهاروی پشت سرما خواهند بود و ما بیم آن داریم که ایشان میان دشمن تقسیم شوند و یا به خواری افتند.

آنان از شهوران خود پیمان گرفته‌اند که اگر با سپاهیان دلیر دشمن روبرو شدند، باید که از ایشان اسب در ربایند و شمشیر و اسیران به هم بر بسته. آنگاه که زنان دودمان ما گام بر می‌دارند برگونه راه پیمودن مستان خرامان می‌روند.

زنان ما از خاندان بنی جثم بن بکراند، زنانی که زیبایی و نژادگی و نیک آیینی را درهم آمیخته‌اند.

از دیگر ویژگیهای این باده پیمایان درگیر شدنشان با یکدیگر بود. درگیریها غالباً به علت اختلاف در باره چهارپایان و چراگاهها و چشمه‌های آب میان قبایل رخ می‌داد و خصومت و غارتگری و ماجراجویی‌های بسیاری را بدنبال می‌آورد و شاعران که زبان جنگجویان بودند با سرودن هجاهای خود قبایل دشمن را می‌نکوهیدند. بدوی برای جنگجویی همیشه آماده بود و این امر، اقامت، مستلزم آن نبود که به خونریزی نیز راغب باشد ولی رسم انتقام در زندگی بدوی از نیرومندترین رسوم آنان بشمار بود (فلیپ جئی، ص ۱۱۲).

این درگیریها بیشتر هجوم بود و دهشت افکنی مرهه باهای و هوی و جار و جنجال و از همین روی از این نوع درگیریها در ادب عربی با «وغی» نیز یاد شده است.

در ماجرای «تحلاق اللمم» که در آن جنگجویان بکر، به عنوان یک رازکار بردی، موی از سر ستردند و بخاطر آنکه تعداد ایشان در قیاس با نفرات دشمن کم بود زنان نیز با مردان شرکت جسته بودند، آنگاه که نائره جنگ سخت شعله‌ور شد آورده‌اند که زنی از ایشان سخت برآشفت و جامه بر خویش درید و با ابیات زیر زمندگان بکر را به جنگ با قوم تغلب تهنیت نمود:

و غی و غی و غی و غی	حرّ الحرار و التظنی
و ملکت منه الزبا	یا حبذا المحلقون بالضحی

(نیکلسن، ص ۱۱۲)

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا.»
 (و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان
 دلهای شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید؛ و برکنار پرتگاه آتش
 بودید که شما را از آن رهانید.)

مفسران در تفسیر این آیه شریفه به جنگ و ستیز و جدائی و تفرق و
 خصومت‌های میان اقوام جاهلی از آن جمله به خصومت میان اوس و خزرج که
 مدت یکصد و بیست سال مداومت داشت و از رهگذر نعمت اسلام پایانی خوش
 یافت هر یک بنفراخور، اشارتهایی آورده‌اند. (برای نمونه رک علامه طباطبائی، ۵۱۲/۳
 زمخشری، ۳۹۵/۱، طبرسی، ۴۸۳/۱.)

باری در این جا این پرسش قابل طرح است که آیا خشونت زندگی بادیه، طبیعت
 خشک و سترون دشتهای سوزان، عداوت و درگیریها و انتقام جوئیها و جنگ و
 غارتهای متقابل از سوی قبایل متخاصم، زندگی به شیوه چادرنشینی و دسترسی
 نداشتن به منابع طبیعی کافی و در نتیجه کوچیدنهای پایان‌ناپذیر در بوجود آوردن
 طیف وسیعی از واژگان و تعابیر دال بر انقطاع و انفصال و مفاهیمی از این دست بی
 تأثیر بوده است؟

گفته می‌شود اسکیموها برای برف حدود چهارده واژه دارند و در مناطقی که
 دریا و دریاچه فراوان است و صنایع قایق‌سازی در آن اوج دارد تا بیش از ۸۰ واژه
 برای انواع آن مجال خودنمایی یافته است و در سرزمینهایی که صنایع چوبی تداوم
 و قدمت بیشتری دارد انواع و اقسام میخ‌های جورواجور وجود داشته و نامهای
 خاص هر یک چندین مدخل فرهنگ‌های لغت را به خود اختصاص داده است.

چنین بنظر می‌رسد که خصوصیات محیطی و شرایط حاکم بر زندگی انسانها در
 بوجود آوردن واژگانی مترابط با آن خصوصیات و شرایط نمی‌تواند بی تأثیر باشد. و
 در واقع اگر عرب شمال تمام سال را همانطور با مسالمت می‌زیست که از اول تا
 بیستم ذی القعدة (رک به حنافعوری، ص ۱۲۴) و اگر مواهب طبیعی زندگی از آن جمله

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا.»
 (و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان
 دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید؛ و برکنار پرتگاه آتش
 بودید که شما را از آن رهانید.)

مفسران در تفسیر این آیه شریفه به جنگ و ستیز و جدائی و تفرق و
 خصومت‌های میان اقوام جاهلی از آن جمله به خصومت میان اوس و خزرج که
 مدت یکصد و بیست سال مداومت داشت و از رهگذر نعمت اسلام پایانی خوش
 یافت هر یک بفراخور، اشارتهایی آورده‌اند. (برای نمونه برای علامه طباطبائی، ۵۷۶/۳،
 زمخشری، ۳۹۵/۱، طبرسی، ۴۸۳/۱).

باری در این جا این پرسش قابل طرح است که آیا خشونت زندگی باده، طبیعت
 خشک و سترون دشتهای سوزان، عداوت و درگیریها و انتقام جوئیها و جنگ و
 غارت‌های متقابل از سوی قبایل متخاصم، زندگی به شیوه چادرنشینی و دسترسی
 نداشتن به منابع طبیعی کافی و در نتیجه کوچیدنیهای پایان‌ناپذیر در بوجود آوردن
 طیف وسیعی از واژگان و تعابیر دال بر انقطاع و انفصال و مفاهیمی از این دست بی
 تأثیر بوده است؟

گفته می‌شود اسکیموها برای برف حدود چهارده واژه دارند و در مناطقی که
 دریا و دریاچه فراوان است و صنایع قایق سازی در آن اوج دارد تا بیش از ۸۰ واژه
 برای انواع آن مجال خودنمایی یافته است و در سرزمینهایی که صنایع چوبی تداول
 و قدمت بیشتری دارد انواع و اقسام میخ‌های جورواجور وجود داشته و نام‌های
 خاص هر یک چندین مدخل فرهنگ‌های لغت را به خود اختصاص داده است.

چنین بنظر می‌رسد که خصوصیات محیطی و شرایط حاکم بر زندگی انسانها در
 بوجود آوردن واژگانی مترابط با آن خصوصیات و شرایط نمی‌تواند بی تأثیر باشد. و
 در واقع اگر عرب شمال تمام سال را همانطور با مسالمت می‌زیست که از اول تا
 بیستم ذی القعدة (ری به حنفاخوری، ص ۱۲۴) و اگر مواهب طبیعی زندگی از آن جمله

باران آنان را بقدر کفایت در اختیار بود آیا در چگونگی و طبیعت کلمات و تعابیر بی نقش بود؟ بهر حال علل و دلایل هر چه باشد، واقعیت این است که مفهوم بینوت و انقطاع و انفصال در کلمات و تعابیر عربی بگونه گسترده‌ای مجال بروز یافته است. هر چند انکار نمی‌توان کرد که شاید پاره‌ای از این کلمات و تعابیر مولد باشند ولی بایستی توجه داشت که واژگان مولد بخلاف واژگان دخیل و معرب در بنیاد و اساس واژگانی عربی هستند و متصل به ریشه‌های کهن و زمان فرسود زبان. نکته دیگر اینکه ناگفته پیداست آنچه در ذیل می‌آید از باب نمونه است و چنانچه در کتب متصل لغت از این منظر بخصوص به جستجو پرداخته شود به نمونه‌های بیشتری دست می‌توان یافت.

نقش (ق ط ع)

نمونه نخست عبارتست از کلماتی که در تبیین و توضیح معنا و مفهوم آنها از ماده (ق ط ع) استفاده شده است:

أَرَبَ الشَّاءِ: قطعها إرباً إرباً؛ بَتَّه و أَبَّه: قطعه؛ بَتَّرَهُ: قطعه؛ بَتَّكَهُ و بَتَّكُهُ: قطعه؛ بَتَّلَهُ و بَتَّلَهُ: قطعه؛ بَجَّعَهُ: قطعه بالسيف؛ بَرَّتَهُ: قطعه؛ بَرَّكَعَهُ: قطعه؛ بَصَّرَ الشَّيْءَ: قطعه؛ بَضَعَهُ و بَضَعَهُ: قطعه؛ بَكَّعَهُ: قطعه؛ بَلَّتَ الشَّيْءَ: قطعه؛ أَبَلَّتَ الرَّجُلُ: انقطع عن الكلام؛ بَنَّقَ ظَهْرَهُ بالسُّوطِ: قطعهُ؛ بَانَ عِنْدَهُ: انقطع عنه؛ أَبَانَهُ: قطعهُ؛ تَبَّ الشَّيْءَ: قطعهُ؛ تَرَّ العَظْمُ: انقطع؛ أَتَرَّ يَدَهُ: قطعها؛ تَكَّنَكَ: قطعهُ؛ تَمَّرَ و تَمَّرَ اللِّحْمَ: قطعهُ صفاراً؛ تَاعَ الطَّرِيقَ: قطعهُ؛ جَبَّه: قطعهُ؛ جَبَّرَهُ: قطعهُ؛ جَبَّلَهُ: قطعهُ قطعاً شئاً؛ جَدَّ الشَّيْءَ: قطعهُ؛ جَدَّعَ الأنفَ و ماشاكله: قطعهُ؛ جَذَرَهُ: قطعهُ؛ جَذَفَ الشَّيْءَ: قطعهُ؛ جَذَمَ و أَجَذَمَ يَدَهُ: قطعها؛ جَزَّرَهُ: قطعهُ؛ جَزَمَهُ: قطعهُ؛ جَزَّ الصَّوْفَ أو العشبَ أو النخلَ: قطعهُ؛ جَزَّحَ لَهُ من المالِ: قطع له منه قطعاً؛ جَزَعَ الوادئِ: قطعهُ عرضاً؛ جَزَّلَ الشَّيْءَ: جعله قطعنين؛ جَزَّلَ القَتَبَ غارِبَ البعيرِ: قطعهُ؛ جَزَمَهُ: قطعهُ؛ جَلَّعَهُ بالسيفِ: قطعهُ؛ جَلَّفَ الشَّيْءَ: قطعهُ؛ جَلَّمَهُ: قطعهُ؛ جَمَّرَ النُّحْلَةَ: قطع جُمَّارَها؛ جَابَ

البلاد: قطعها؛ جاب الثوب: قطعه؛ جاب الشيء: قَطَعَ وسطه؛ جاز المكان: قطعه؛
 جاب البلاد: قطعه؛ حذّه: قطعه مُسرِعاً؛ حَذَفَهُ: قطعه؛ حَذَفَهُ: قطعه؛ حَذَمَهُ: قطعه؛
 حذا النعل: قطعها على مثال؛ حذئ يده: قطعها؛ حَرِقَ شَعْرَهُ: تقطّع؛ حرك حاركه:
 قطعه؛ حَرَّوهُ: قطعه؛ حَسَمَهُ: قطعه؛ حَشَّ العُشْبَ: قطعه؛ حَضَّ الشيء: قطع منه؛
 انحصر الذئب: انقطع؛ حَصَدَ الزرع: قطعه بالمنجل؛ حَقَبَ و أَحَقَبَ المعدن: انقطع
 فلم يوجد فيه شيء؛ حَقَدَ المعدن: انقطع فلم يخرج شيئاً؛ حَلَقَمَهُ: قطع حُلُقُمُوهُ؛
 حَبَعَ الصبي: انقطع نفسه و فُجِمَ من البكاء؛ حَثَرَتُهُ: قطعه؛ حَثَرَ الشيء: قطعه؛ حَذَغَ
 الرجل: قطع أحدعاه؛ حَذَرَفَهُ بالسيف: قطع أطرافه؛ حَذَغَ اللحم أو الثرى: قطعه؛
 حَذَمَ الشيء: قطعه بسرعة؛ حَرِيقَهُ: قطع؛ حَرَدَلَ اللحم: قطع أعضائه وافرّة صغاراً؛
 حَرَقَ المفازة: قطعها حتى بلغ أقصاها؛ حَزَعَهُ: قطعها؛ إِنْحَزَرَ الحبل: انقطع من نصفه؛
 حَزَلَّ الشيء: قطعه؛ حَسَفَهُ: قطعه؛ حَصَلَهُ: قطعه؛ حَصَدَهُ: قطعته؛ حَضَرَ النخل:
 قطعه؛ حَضَعَ اللحم: قطعته؛ حَضَمَ الشيء: قطعه؛ إْحْتَمَّ الشيء: قطعه؛ حَنَعَهُ: قطعته
 بالفأس؛ حَانَ الدلو الرشاؤ انقطع؛ حَوَى البَلْدَ: قطعه؛ الددان: القطاع؛ دَهَقَ الشيء:
 قطعه؛ تَذَارَعَتِ الأبل المفازة: قطعتها كأنها تقيسها بالذراع؛ أَرَبَدَ الثوب أو الحبل:
 قطعه؛ رَجَعَ الطير: قطعت من المواضع الحارة إلى الباردة؛ رَجَى: انقطع عن الكلام؛
 رَحِمَ الشيء: قطع ذكبة؛ رَعَبَ السنام و نحوه: قطعه شطائب مستطيلة؛ رَفَتَ الحبل:
 انقطع؛ رَقَأَ الدمعُ أَلْدَمَ: انقطع؛ أَرَقَلَ المفازة: قطعها؛ رَمَّ الحبل: تقطّع؛ رِيَمَ به: قُطِعَ؛
 زجافلان: انقطع ضحكك؛ زَرَمَ و أَرَزَمَ و زَرَمَهُ: قطعه؛ زَرَمَ الشيء: انقطع؛ زَرَمَهُ الدهر:
 قطع عنه الخير؛ زَعَبَ الشيء: قطعه؛ إِزْدَعَبَ الشيء: اقتطعه؛ زَلَعَ الشجرة: قطعها؛
 زَلَعَ الأنف: قطعته؛ زاع له من البطيخة رُوعَةٌ: قطع له قطعة؛ سَبَّ الحبل: زَلَعَ الشجرة:
 قطعها؛ زَلَعَ الأنف: قطعته؛ زاع له من البطيخة رُوعَةٌ: قطع له قطعة؛ سَبَّ الحبل: قطعته؛
 سَبَتَهُ: قطعه؛ سَدَفَهُ: قطعته؛ سَرَّ الصبي: قطع سُرَّهُ سَرْمَهُ فَتَسَرَّمَ: قطعته فتقطع؛ سرهد
 السنام: قطعته؛ سَطَّرَهُ بالسيف: قطعته به؛ سَعَرَ اليل بالمطى: قطعته؛ أَسَكَّتْ: انقطع
 كلامه؛ السكين: آلة للقطع؛ سلب الشيء: قطعه؛ سلبت الشاة: انقطع سلاها؛ شَبِرَقَ

اللحم: قطعته؛ شترته؛ قطعته؛ شج المفاضة؛ قطعها؛ شحل الكرم؛ قطع أغصانه؛ شحبت
أوداج القتيل دماً؛ قطعت فسالت دماً؛ شدفة؛ قطعته شدفة شدفة؛ شدت الشيء؛
قطعته؛ شرسره؛ قطعته؛ شرتق الثوب؛ قطعته؛ شرح اللحم؛ قطعته قطعاً طولاً؛ شرحة؛
قطعته؛ شروزة؛ قطعته؛ شروزة؛ قطعته؛ شرعب الاديم؛ طولاً؛ شركت النخل؛ انقطع
شراكها؛ شرم الانف؛ قطع ارنبته؛ شرتف الزرع؛ قطع شرنافه؛ شرتق الشيء؛ قطعته؛
شسعت الفعل؛ انقطع شسعيها؛ شطبة؛ قطعته؛ شطف الحطب؛ قطعته قطعاً صغاراً؛
شقص الذبيحة؛ قطع أعضائها سهاماً معتدلة بين الشركاء؛ شتيف الحطب؛ تنطيه
قطعاً صغيرة؛ شل الشيء؛ قطعته؛ شلحة بالسيف؛ قطعته به؛ شنته؛ قطعته؛ صدع النلاة
أو النهر؛ قطعها؛ صرب؛ قطع؛ ضرده؛ قطعته؛ صرع الشجر؛ قطع؛ صرم الخبل؛ انقطع؛
صرته؛ قطعته؛ صرى بولته؛ قطعته؛ أصفت الدجاجة؛ انقطع بيضها؛ أصفى الشاعرج؛
انقطع شعرة؛ صلح الشيء؛ قطعته من أصله؛ صار الشيء؛ قطعته؛ صارة؛ قطعته؛
طر الشيء؛ قطعته؛ طوى البلاد؛ قطعها؛ عبّر النهر أو الوادى؛ قطعته و جازه؛ غبزل
الشيء؛ قطعته؛ عذق النخلة؛ قطع سعنفا؛ عرق الطريق؛ قطعته؛ عرقب الدابة؛ قطع
عرقوبها؛ عسف المفاضة؛ قطعها؛ عصبه؛ قطعته؛ عصد الشجرة؛ قطعها بالمعضد؛ عظم
الشاء؛ قطعها عظماً عظماً؛ عثر الأبل؛ قطع قوائمها بالسيف؛ عذف الثوب؛ قطعته؛
عرف الشيء؛ قطعته؛ عص الشيء؛ قطعته؛ عَصَّ العَصَص؛ قطعته؛ عَصْرُ الفلان من ماله؛
قطع له قطعة؛ عَصْرَهُ؛ قطعته؛ عَالَصَ و عَالَصْتَهُ؛ قطع عَالَصْتَهُ؛ فُتْرَصَهُ؛ قطعته؛ فُحِمَ و
فُجِمَ الصبي؛ بكى حتى انقطع صوته؛ فُحِثَ الشيء؛ قطعته؛ فُوتَكَ الشيء؛ قطعته مثل
الدرة؛ فارز شريكه؛ قاطعه؛ فُرس الرياحة؛ قطع نخاعها؛ فُرَصَهُ؛ قطعته؛ فُرم التبغ و
اللحم؛ قطعته فُرمات؛ فُرى الشيء قطعته؛ فُشِخَ؛ تنطع؛ فُصد له عطاء؛ قطعته له؛
فُصله؛ قطعته؛ فُصَّمَهُ؛ قطعته؛ فُضَّ ما بينهما؛ قطع؛ فطم الحبل؛ قطعته؛ فَعَلَّ البيت
الشعري؛ قطعته و وزنه بأجزاء مادتها كلها ف ع ل؛ فُلِّدْهُ من المال شيئاً؛ قطع له منه
شيئاً؛ فُلِّدَهُ؛ قطعته؛ فُلِّيَ الشيء؛ انقطع؛ فَبَّ و إفتب يده؛ قطعها؛ قبص الرجل؛ قطع
عليه شربه قبل أن يرتوي؛ فَبَّى الثوب؛ قطعته قباء؛ فُتِّدَ القناد؛ قطعته و نزع شوكة و

علفه الابل؛ قَحْفَةٌ: قطع أو كسر قحفه؛ قَدَّةٌ: قطعه مستأصلاً؛ قَدَّ الریش: قطع أطرافه؛
 قَرَّبَ الدجاجة: قطعت صوتها؛ قَرَشَةٌ: قطعه؛ قَرَضَ و قَرَضَهُ: قطعه؛ قَرَضَبَهُ: قطعه؛
 قَرَضَهُ: قطعه؛ قَرَضِيَّةٌ: قطعه؛ قَرَضِمَةٌ: قطعه؛ قرط الكُرَاتِ و نحوهُ: قَطَّعه قِطْعاً
 صغاراً؛ قَرَطَهُ: قَطَّعه؛ قَرَطَبَ الجزور: قطع عظامها؛ قَرَطَمَةٌ: قطعه؛ قَصَّ الشعرَ و نحوهُ
 قطع منه بالمنص: قَصَّضَهُ: قَطَّعه؛ قَصَبُهُ: قطعه؛ قَصَمَلَهُ: قطعه؛ قَصَا
 الباقية أو الشاة: قطع طرف أذنها قليلاً؛ قَصِيءُ الثوبِ أو الحبل: تقطَّع؛ قَضَبَهُ: قطعه؛
 قَضَبِيَّةٌ: قَطَّعه؛ قَضَعٌ: تقطَّع؛ قَطَّ القلمَ و نحوهُ: قطع رأسه عرضاً في بريه؛ إقنط الشيء:
 انقطع؛ قَطَبَهُ: قطعه؛ قَطَلَهُ: قطعه؛ قَطَمَهُ: قطعه؛ قَطَّعَبَهُ: قطعه؛ أَقَمَّتِ الدجاجة: انقطع
 بيضها؛ قَتَلَ الشجرة: قطع رأسها؛ قَتَّرَ رأسه: قطعه؛ قَلَّبَ الثلثة: قطعها؛ قَلَمَهُ: قطعه؛
 قَمَّصَ الثوبَ: قطع منه فميصاً؛ قَتَبَ الكرم: قطع عنه ما يؤذى حمله؛ قَنَّمَهُ بالسيف:
 قَطَّعه؛ قَارَ الشيءَ قطعه عن وسطه حرقاً مستديراً؛ تَمَوَّرَ الحسابُ: تقطَّع؛ كَبَعَهُ: قطعه؛
 كَبَعَهُ: قطعه؛ كَتَّعَ اللحمَ: قَطَّعه؛ كَتَّفَ اللحمَ و نحوهُ: قَطَّعه قطعاً صغاراً؛ كَدَشَهُ: قطعه؛
 كَدَّاهُ: قطعه؛ كَرَبَ الرجلُ: انقطع كَرَبَ دلوهِ؛ كَرَبَعَهُ بالسيف: قطعه؛ إِنْكَرَّتِ الحبلُ:
 انقطع؛ كَرَدَهُ: قطعه؛ كَرَسَفَ الدائبةُ: قطع عُقُوبَتِهَا؛ كَرَنَفَ الكرانيفُ: قطعها؛ كَرَنَنَهُ
 بالسيف: قطعه؛ كَسَحَهُ: قطعه؛ كَسَفَ الثوبَ: قطعه؛ كَشَدَهُ: قطعه بأسنانه؛ تَكَلَّطَ
 الحسابُ في السماء: تقطَّع؛ كَعَبَرَهُ بالسيف: قطعه؛ كَمَشَ فلاناً بالسيف: قطع أطرافه؛
 كَمَعَ قوائم الدائبة: قطعها؛ كَنَدَهُ: قطعه؛ كَوَّفَ الاديَمَ: قَطَّعه؛ كَافَ الشيءَ: قطعه؛ كَيَّفَ
 الشيءَ: قَطَّعه؛ كَجِبَهُ بالسيف: قَطَّعه؛ لَحَبَ اللحمَ: قطعه طولاً؛ لَحِبَهُ: قطعه؛ لَحْمَهُ:
 قطعه؛ لَقَمَ الخبزَ: قطعه لقمماً و هيأه ليلقم؛ لَهَذَمَهُ: قطعه؛ تَلَهَذَمَهُ: قطعه؛ لَهَزَمَهُ:
 لَهَزَمْتِيهِ؛ لِيمَ به: قَطَّعَ الشجرةَ؛ قَطَّعَهَا؛ مَتَّخَهُ: قطعه؛ مَرَّرَهُ: قطعه؛ مَتَّكَهُ: قطعه؛ مَدَّرَ
 اللبنُ: تقطَّع في السقاء؛ مَرَدَدَهُ: قطعه؛ مَرَّرَهُ: قطعه؛ تَمَارَّتِ الناقُ: انقطع لُبْنُهَا؛ مَسَحَهُ
 بالسيف: قطعه به؛ مَسَحَ عُنُقَهُ: قطعها؛ تَمَسَّخَ الغزولُ: تقطَّع؛ تَمَسَّى و تَمَاسَى: تقطَّع؛
 امْتَسَّقَ الشيءَ: اقتطعه؛ امْتَسَّنَ الشيءَ: اقتطعه؛ مَصَّحَ الشيءَ: انقطع؛ مَضَّرَ العطية:
 قطعها؛ مَضَى السببُ: قطع؛ مَرَّ الحبلُ: قطعه؛ أَمَارَ أوداجه: قطعها؛ نَجَرَ الكلامُ:

انقطع؛ نُجِفَ الشجرة: قطعها من أصلها؛ نُجِ الشجرة: قطعها؛ نُزِقَت عبرة: انقطعت و
 نعدت؛ أنزف العبرات: قطعها؛ أنزل الصوف: تقطع؛ نشص عن بلدة: انقطع؛ نشط
 من بلد إلى بلد: قطع؛ كُشِفَتِ البشر: انقطع ماؤها؛ نضا البلاد: قطعها؛ نفع الماء العطش:
 قطعه؛ نكف فلان الغيث: أقطعه يعني انقطع عنه الغيث؛ هبَّ السيف الشيء: قطعه؛
 هبَّ الشيء؛ هبر اللحم: قطعه قطعاً كبيراً؛ هبَّ الثوب: تقطع؛ هجره: قطعه؛ هذبته:
 قطعه؛ هذء: قطعه سريعاً أو قطعه مطلقاً؛ هذء: قطعه قطعاً سريعاً؛ هذب الشجرة و
 غيره: قطعه و نقاؤه و اصلحه؛ هزءه: قطعه بسرعة؛ هذءه بالسيف: قطعه؛ هزم اللحم:
 قطعه قطعاً صغيراً؛ هزمت الشعر: قطعه؛ هزءه: قطعه؛ أهل السيف بخلان: قطع فيه؛
 همد الثوب: تقطع من طول الطي؛ أوجأت البئر: انقطع ماؤها؛ ودىء: انقطع؛ وذج
 الذابة: قطع وذجها؛ وذءه: قطعه؛ وذءه: ورن الشعر أو نظمه موافقاً للميزان؛
 أوسى الشيء: قطعه؛ وئق الشيء: قطعه؛ وعب الرجل: قطع لسانه أجمع؛
 وقر الثوب: قطعه وافرأه؛ وقعت الحجارة حافرة: قطعت سنايكه تقطيعاً؛ يأس منه:
 قطع الأمل؛ يبس ما بينهما تقاطعا.

واژگان مترادف

پاره‌ای از کلماتی که معنایی مترادف با انقطاع و انفصال دارند: أخذ من شاربہ:
 قَصَه؛ استأصل الشيء: قلعه من أصله؛ بخص عينه: قلعتها؛ أبانه: فصله؛ تمَّت الشاة
 البنت بنبيها: قَلَعَتْه؛ جأف الشجرة: قلعتها من أصلها؛ جثء: قلعه من أصله؛ اجتحف
 الدهر بالناس: استأصلهم؛ جحاه: استأصله؛ جذب المهر عن أمه: فطمه؛ جرد الجلد:
 نزع شعره؛ جرم الناقة: جرد صوفها؛ جعف الشجرة: قلعتها؛ أجمعءه: استأصله؛ اجتفاءه:
 اقتلعه؛ اجتفا النبات: اقتلعه من أصوله؛ جلط الجلد: نزع؛ جاحء: استأصله؛ جاع
 السيل الوادي: إقتلَع أجرافه؛ حجر بينهما: فصل؛ احتشءه: استأصله؛ انحست أسنائه:
 إنقلعت؛ احتف البنت: جردة إحتفن الشجرة: اقتلعتها؛ احتفى البقل: اقتلعه من الارض
 بأطراف أصابعه من قصيره و قلته؛ حلّم الجدل: نزع عنه الحلم؛ حمأ البئر: نزع

حَمَاتِهَا؛ خرط الشجرة؛ انتزع ورقها إجتذاباً؛ خصله؛ فصله؛ خفأ الشيء؛ اقتلعه
 فضرب به الأرض؛ خلخل العظم؛ نزع ما عليه من اللحم؛ خلجه؛ انتزعه؛ خلج الولد؛
 قطمه؛ تخلص منه؛ انفصل؛ خلعه؛ نزع؛ خلى النبات؛ جزه؛ ذرى الشاة؛ جزصوفها و
 ترك فوق ظهرها شيئاً منه لئلتعرف به؛ أزعج؛ نزع رُججه؛ زفق الجلد؛ جز شعرة؛ سبد
 شعره؛ استأصله حتى الصفة بالجلد؛ سل الشيء؛ انتزعه؛ سدا الجذع؛ نزع سلاءة؛
 سلب الشيء؛ انتزعه من غيره فهراً؛ سلخت المرأة درعها؛ نزعته؛ سمّد الشعر؛
 استأصله؛ شتل الشيء؛ قلعه ليغرسه في مكان آخر؛ شتر الشيء؛ استأصله؛ شمر
 النخل؛ صرم تمره؛ شال الشيء؛ انتزعه من مكان؛ أصابه؛ استأصله؛ ضخر عينه؛
 قلعها؛ طم الشعر؛ جزه؛ طمس الشيء؛ استأصل أثره؛ عدن الحجر؛ قلعه؛ عزز
 الشيء؛ انتزعه انتزاعاً عفيفاً؛ عرف الفرس؛ جز عرقه؛ عزم العظم؛ نزع ما عليه من
 لحم؛ عصف الزرع؛ جزه قبل أن يدرك؛ عطل المرأة؛ نزع حلتيها؛ عفضه؛ قلعه؛ عفا
 الصوف؛ جزه؛ غبى الشعر؛ فصره أو استأصله؛ غرب؛ نزع من وطنه؛ إنفأى الشيء؛
 انصاع؛ فرس الدبيحة؛ فصل عُنقها؛ فرق بينهما؛ فصل؛ فرز الشيء؛ فصله؛ فصل
 الصبي؛ قطمه؛ أفل الفسيلة؛ انتزعتها من أمها و غرسها؛ فص و افتص كذا من كذا؛
 انتزعه؛ فصل الولد عن الرضاع؛ قطمه؛ فصى الشيء و عنه؛ فصله؛ فطم الولد؛ فصله
 عن الرضاع؛ فقر عينه؛ قلعها؛ إقتلم أنفه؛ جدعه؛ فلا الصبي أو المهر؛ قطمه و عزله
 عن أمه؛ إنتبع الشيء؛ انقلع؛ إقتت الشيء؛ استأصله؛ قت و إقتت الشجرة؛ استأصله؛
 إقتتم الشيء؛ استأصله؛ قرذ البعير؛ نزع قردانه؛ قرع الشعر؛ قسه؛ قرع الشارب؛ قسه؛
 قس الولد؛ قلعه؛ قطع الشيء؛ جزه؛ قطف الجزائر اللحم؛ نزع العظام منه؛ قعته؛
 استأصله؛ قعر الشجرة؛ قلعها من فعرها أي أصلها؛ قعفت النخلة؛ استأصلها؛ قلب
 النخلة؛ نزع قلبها؛ قلع الشجرة قلعها؛ قلع الشيء؛ انتزعه من أصله؛ قلف الشجرة؛ نزع
 عنها قشرها؛ قلف الظفر؛ اقتلعه من أصله؛ قم شاربه؛ استأصله؛ قماة؛ قلعه؛ أقتت
 السماء؛ أقلع مطرها؛ قوتية؛ قلعه؛ إقتام أنفه؛ جدعه؛ إقتاضة؛ استأصله؛ كد الشيء؛
 نزع بيده؛ كسر العود و كل صلب؛ فصله من غير نفوذ جسم قاطع فيه؛ ألحف الظفر؛

استأصله؛ لحم التَضَابُ العَظْم: نَزَع النَجْمَ عنه؛ لَزَمَهُ؛ فصله؛ لَكَ اللَّحْمُ: فصله عن عظامه؛ مَثَّ الحَبْلُ: نَزَعه على غير بكرة؛ مَحَسَّ السَّيْلُ ما مرَّ عليه؛ اقتلعه؛ محط الرَمْحُ: انتزعه؛ محط الشيء: نَزَعه؛ امتخط الشيء: انتزعه؛ إمترشته: انتزعه؛ مَشَّ الثوبُ: إمتشن ثوبه؛ انتزعه؛ صمصح الشيء: انتزعه؛ مَعَدَّ الرَمْحُ: انتزعه من مركزه؛ مَوَّ اللُّهُ عينه؛ قلعه؛ تَمَلَّحَ الشيءُ: انتزعه؛ أَمَلَرَّ وإمْتَلَرَّ: انتزعه؛ ملس الشيء: انتزعه وإستأصله؛ أمتهَجَ الرَّجُلُ: أُنْتَرِعت مُهَجَّتُه؛ تَمَيَّرَ: انفصل عن غيره و انعزل؛ إمتاز: انفصل عن غيره و انعزل؛ إسمأز: انفصل عن غيره و انعزل؛ إنتأبه اللُّهُ: انتزعه؛ إنتَحَه: انتزعه؛ نَحَّه: نَزَعه و قلعه؛ نَتَّرَ القوسُ: نَزَعها؛ نَفَّ الريشُ أو الشعرُ و نحوه؛ نَزَعه؛ قتل الدرَّ عنه؛ نَزَعها و ألقاها؛ نَحَبَ الشيءُ: نَزَعه؛ نَحَبَ الصَّقْرُ الصيدَ: نَزَع قلبه؛ نَزَع الشيء من مكانه؛ قلعه؛ نَسَبَ البناءُ: قلعه؛ نَسَفَتِ الرِّيحُ الترابَ: قلعته و فرقتَه؛ نَشَعَ و إنتشع الشيءُ: انتزعه بعنق؛ نَشَل الشيءُ: نَزَعه؛ نَضَا الثوبُ عنه: نَزَعه؛ نَضَى الثوبُ: نَزَعه؛ هَلَبَ ذَنبَ الفَرَسِ: جَزَّه؛ وَدَّنَ الشيءُ: قَصَّره؛ إستوعَبَ الشيءُ: إستأصله.

گروه بندى واژگانی که در بردارنده معنای «قطع و انفصال» اند

۱. در میان واژگانی از این دست، کلماتی هستند که معنای اصلی شان همان ماده «قطع» است. به عبارت دیگر این قبیل واژگان در معنایی غیر از معنای «قطع» به کار نرفته‌اند و اگر چنین هم شده باشد از مقوله تجاوز است و توسع. در این زمره قرار دارند کلماتی چون: بَتَّرَ، بَتَكَ، بَنَل، جَلَمَ.
۲. دسته دیگر واژگانی هستند که علاوه بر معناهاى دیگری، متضمن معنای قطع و انفصال نیز هستند مانند:

جَدَّ فى الامر: عجل و أسرع؛ جَدَّ به المرءُ: اشتدَّ؛ جَدَّ: اجتهد؛ جَدَّ: كانَ ذا جِدِّ؛ جَدَّ الثوبُ: صارَ جَدِيداً؛ جَدَّ الثديُّ أو الضرعُ: يبسَ جَدَّ الشيءُ: قطعهُ.
حَدَفَهُ بالعصا أو الحجر: ضربه و رمأه؛ حَدَفَ فى مشيته: تدانى خطوه؛ حَدَفَهُ:

قطعه

حَدَّق: كان ماهراً؛ حَدَّقَ الخُلَّ: اشَدَّت حموضته فلذَّع اللسان؛ حَدَّقَ الشيء:

قطعه

رَعِبَ الاناء: ملاء؛ رَعِبَ العُرابُ: نعب و صوت؛ رَعِبَ الشيء: قطعه

۳. واژگانی هستند که به تنهایی متضمن معنای یاد شده نیستند ولی چون با برخی حروف اضافه (جازه در عربی) همراه شوند بیان کننده این معنایند. «عن» بطور غالب و «من» نادراً، مانند:

أَضْرَبَ عنه: أَعْرَضَ عنه؛ رَغِبَ عنه: أَعْرَضَ عنه؛ حَضَنَهُ عن كذا: أبعدته؛ أَخَذَ من

شاربه: قَصَه

۴. دسته دیگر واژگانی هستند که معنایی مترادف با قطع و انفصال دارند ولی

متضمن خصوصیات و ویژگیهای دیگری نیز هستند. از این دسته اند:

إِسْتَأْصَلَ: که مفید انقطاع است ولی از بیخ و بن - استَأْصَلَ الشيء: قلعه من أصله جَدَعَ: که معمولاً دال بر قطع بینی و مانند آنست - جَدَعَ الألف و ما شاكله: قطعه

جَزَّ: در بردارنده معنای قطع است ولی معمولاً در مورد ستردن و چیدن مو و

پشم و موارد خاص و محدودی است - جز + الصوف أو العشب والنخيل: قطعه

نَزَعَ: که بر انقطاع دلالت دارد ولی بر از جای بر آوردن اطلاق شود: نَزَعَ الشيء من

مکانه: قلعه

قَطَّنَ: که معمولاً برای قطع میوه است و گردآوری آن و از این روی برخی

معتقدند که قَطَّنَ ترکیبی است از قَطَعَ و لَفَّ: قَطَّنَ التمر: جناه.

۵. و سرانجام اینکه در کلماتی که یکی از حروف اصلی آنها «ق» باشد، این

معنای مورد بحث بلحاظ بسامدی ظهوری چشمگیر دارد.

«ق» در فاء الفعل:

قَبَّ قَرَّ قَرَطَمَ قَضَبَ قُعُطَبَ فَمَّ

قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ
قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ	قَبِضَ

«ق» در عين الفعل:

حَقَبَ	أَرْقَبَ	شَقَبَ	نَقَبَ	فَقَبَ
حَقَبَ	شَقَبَ	عَقَبَ	وَقَبَ	
رَقَبًا	شَقَبَ	لَقَبَ	زَقَبَ	

«ق» در لام الفعل:

بَقِيَ	خَرِقَ	شَرِقَ	عَرِقَ	فَرِقَ
حَدَقَ	حَرِقَ	شَرِقَ	عَرِقَ	مَقَ
حَرِقَ	ذَهَقَ	شَقَقَ	إِمْتَشَقَ	
حَلَقَمَ	شَبَرِقَ	عَدَقَ	وَشَقَ	

نتیجه

بنابر آنچه گذشت مى توان گفت که برخى واژگان توانسته اند در پهناور دشتِ زبان عربى، دایره وسیعى را به خود اختصاص دهند در حالى که دسته اى دیگر به طور

کم رنگ‌تری جلوه کرده‌اند. پس این گستردگی یا کم رنگی واژگان می‌تواند هر کدام دلایل و عواملی مخصوص به خود داشته باشد که در ایجاد آنها اثرگذار بوده است. بنابراین، اینکه گفته می‌شود زبان امری اعتباطی و مبتنی بر صدفه و اتفاق (random) است به این معنی که کلمات در اصل وضع به صورت رخدادی اتفاقی، دال بر مدلولهایی واقع می‌شوند و اسامی دلالت بر مسمی‌هایی می‌کنند، جای درنگ و تأمل دارد. زیرا در واقع سلسله‌ای از علل و عوامل، هر چند پنهان و نهفته در پدید آمدن طیف وسیعی از واژگان تأثیری راهبردی دارند.

برخوانندگان گرامی پوشیده‌نماند که مبنای ما در این پژوهش جهت استخراج واژگانی که معنای «انقطاع و انفصال» را می‌رسانند، فقط فرهنگ «المنجد فی اللغة» (نوشته لویس معلوف، بیروت، دارالمشرق ۱۹۸۸م، الطبعة الخامسة و العشرون) بوده و چه بسا واژگانی از این دست که در دیگر فرهنگ‌ها، نظیر «لسان العرب» و ... وجود داشته که در اینجا ذکر نشده‌اند.

منابع

۱. حاجی خلیفه، کشف القنون عن أسامی الكتب و الفنون، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
 ۲. حنا الفاخوری، تاریخ الأدب العربی، بیروت، ۱۹۸۷م.
 ۳. الخطیب التبریزی، شرح القصائد العشر، بیروت، ۱۹۸۷م.
 ۴. رضا، داوری اردکانی، مجله «نامه فرهنگ»، سال نهم، دوره سوم، شماره ۴، شماره مسلسل ۳۴، ۱۳۷۸ش.
 ۵. رینولد نیکلسن، تاریخ العرب الأدبی، ترجمه و تحقیق د. صفاء خلوصی، بغداد، ۱۹۶۹م.
 ۶. زمخشری، الکشاف، دارالکتب العربی، الطبعة الثالثة، سنة ۱۴۰۷ هـ.ق.
 ۷. طبرسی، مجمع البیان، مطبعة العرفان صیدا، سنة ۱۳۳۳ هـ.ق.
 ۸. علامه طباطبایی، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ۱۳۶۳ش.
 ۹. فیلیپ خ. حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۸۰ش.
 ۱۰. یاسین الایوبی، صلاح الدین الهواری، شرح المعلقات العشر، بیروت، ۱۹۹۵م.
- F.E. Johnson, The Seven Poems, New York, 1973.
- R.A. Nicholson, A Literary History of the Arabs, London, 1985.